نگاه

پدر و مادر نداریم شرف که داریم!

در میان اسامی رزمندگان بی‌سرپرست حاضر در دفاع‌مقدس به نام دو برادر دوقلویی رسیدیم. ثاقب و ثابت شهابی نشاط، دوقلوهایی بودند که سال ۱۳۴۳ داخل سبدی در کنار یک شیرخوارگاه رها شدند. این دو برادر دوقلو بعدها راهی جنگ شدند و بعد از مدتی بر اثر عوارض ناشی از گازهای شیمیایی به شهادت رسیدند. نوشتار زیر به قلم حمید داوودآبادی منتشر شده است:

«هفتم مهر ۱۳۶۰ بود که از پادگان امام حسن (ع) از تهران عازم منطقه غرب کشور شدیم و فردا صبح به پادگان الله‌اکبر در شهر اسلام‌آباد غرب رفتیم. در بین نیروها متوجه حضور دو برادر دوقلو شدم. وقت تقسیم نیرو خود این دونفر درخواست کردند به عنوان امدادگر معرفی شوند، چون قبلاً دوره‌های امدادگری را دیده بودند. چند روز بعد عملیات مسلم بن عقیل در سومار شروع شد. ما را به منطقه بردند و این دو برادر دوقلو هم در دسته ما بودند. یادم است بچه‌های بسیار خوش مشرب و بانشاطی بودند. تا یک روز بلندگوی تبلیغات اعلام کرد بچه‌های دسته سه بیایند نامه‌هایشان را بگیرند. نامه‌های پدر و مادر هر کدام ما از شهرهایمان می‌رسید دست واحد تبلیغات؛ مسئول این واحد هم یکی یکی اسامی را می‌خواند و نامه‌ها را می‌داد. همه ما دویدیم که نامه‌هایمان را بگیریم ولی این دو برادر نیامدند. آمدیم نشستیم توی چادر و با همان ذوق نوجوانی نامه‌ها را باز و شروع کردیم به خواندن. مثلاً من می‌گفتم دمش گرم! مادرم برایم آش پشت پا پخته! آن یکی می‌گفت پدرم فلان چیز را نوشته و... من دیدم این دو برادر بغض کرده‌اند. ثابت که ظاهراً کمی بزرگ‌تر بود برادرش را صدا کرد و دوتایی بیرون رفتند. بلند شدم و دیدم این دوتا سرهایشان روی شانه هم دور می‌شوند و گریه می‌کنند. نفهمیدم ماجرا چیست.

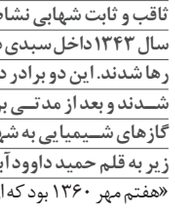

شهید ثاقب شهابی نشاط

شهید ثابت شهابی نشاط

دلیل اشک‌های ثاقب و ثابت را بعدها متوجه شدم. در بمبارانی در سومار تعدادی از بچه‌ها شهید شدند. دیدم ثاقب خیلی بی‌تابی می‌کند. گفتم این بچه‌ها پدر و مادرشان بیشتر از تو داغ دیده‌اند. دیدم گریه‌اش شدیدتر شد. گفتم مگر حرف بدی زدم؟ گفت آخر ما پدر و مادر نداریم. شوکه شدم. پرسیدم یعنی چه؟ گفت ما پرورشگاهی هستیم. آنها حدود ۱۱،۱۲ نفر بودند که با هم از پرورشگاه به جبهه اعزام شده بودند. با همان تعجب گفتم خب شما که پدر و مادر ندارید و پرورشگاهی هستید برای چه به جبهه آمده‌اید؟ گفت «ما پدر و مادر نداریم؛ شرف که داریم، غیرت که داریم.»

تا آخرین سال جنگ این دو برادر با وجود اینکه مجروح و شیمیایی شده بودند، اما در جبهه حضور داشتند. نکته جالبی هم بود که رد این دو برادر را در مناطق جنگی غرب و جنوب پیدا می‌کردم. مثلاً در کرمانشاه مسجدی بود که به پاتوق رزمنده‌ها معروف بود. آنجا دیدم اعلامیه‌ای روی دیوار است که آن را بارها این طرف و آن طرف دیده بودم. عکس کودکی‌های این دونفر بود و بالای عکس به رسم آن زمان نوشته شده بود: «به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان» و چنین مضمونی داشت: «مامان، بابا! شما را به خدا، ما دنبال شما می‌گردیم...» هرجا که می‌رفتند، هر منطقه و شهری، این اعلامیه را به دیوار می‌چسباندند و دنبال پدر و مادرشان بودند. ثاقب در سال ۱۳۷۷ و ثابت در سال ۱۳۸۵ بر اثر جراحت‌های جانبازی به شهادت رسیدند.»

گفت‌وگوی «جوان» با ۲همرزم شهید ابوالفضل غریبشاه رزمنده‌ای که از پرورشگاه به فرزندی پذیرفته شده بود

یتیمی که در جبهه هزاران برادر داشت

صغری خیل فرهنگ

افراسیاب (ابوالفضل) غریبشاه متولد سال ۴۶ در سمنان بود. او که پدر و مادر نداشت و بی‌سرپرست بود، نزد زوج کشاورزی که فرزند نداشتند بزرگ شد و تحصیل کرد. تا دوم راهنمایی درس خواند و به دلیل علاقه زیادش به قمر بنی‌هاشم نام خود را به ابوالفضل تغییر داد. اردیبهشت سال ۶۲ در حالی که ۱۶سال داشت، به عنوان داوطلب بسیجی عازم جبهه شد. حضور در جبهه را بارها و بارها تکرار کرد. معتقد بود بدون دلیل نباید جبهه را ترک کرد. چون جبهه باید همیشه پر از نیروهای رزمنده باشد. دی ماه سال ۶۵ به عضویت رسمی سپاه درآمد. در عملیات‌های زیادی حضور پیدا کرد و دو بار هم مجروح شد. دوستانش به او لقب آدم آهنی داده بودند، چون ترکش‌های زیادی در بدن داشت. آنقدر در جبهه ماند تا عاقبت در ۲۵اسفند ۶۶ پس از بازگشت از عملیات موفق بیت‌المقدس ۳ بر اثر برخورد ترکش ناشی از بمباران خوشه‌ای بعثی‌ها به شهادت رسید. دست یافتن به مطالبی که پیش‌رو دارید کار آسانی نبود، چراکه خانواده اصلی شهید غریبشاه مشخص نبودند. نشانی هم از زن و مرد کشاورزی که او را بزرگ کردند، پیدا نکردیم. بعد از مدتی تفحص و جست‌وجو توانستیم به دو نفر از دوستان و همرزمانش دست پیدا کنیم. نورالله بهنام فرمانده و سیدجواد علی‌الحسینی همرزم شهید در این گفت‌وگو از زندگی، سیره و سیرت این شهید سمنانی می‌گویند.

نورالله بهنام

اولین بار چطور با شهید غریبشاه آشنا شدید؟

استان سمنان تا قبل از عملیات کربلای ۴ و ۵ لشکر یا تیپ مستقل نداشت. سمنانی‌ها معمولاً در قالب سه یا چهار گردان در لشکرها و تیپ‌های دیگر به ویژه لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابیطالب(ع) قم حضور داشتند. بعد از سال ۶۵ تیپ ۱۲ قائم (عج) سمنان مستقل شد. شهید غریبشاه قبل از تشکیل این تیپ به جبهه رفته بود و در عملیات‌های مختلف حضور داشت.

معمولاً هم در گردان موسی بن جعفر(ع) بود. استان سمنان دو گردان داشت یکی به نام موسی بن جعفر(ع) که شامل رزمندگان سمنانی بود و دیگری به نام گردان کربلا که شامل نیروهای اعزامی از شاهرود بود. نیروهای اعزامی از دامغان و گرمسار هم در هر دو گردان حضور داشتند. شهید غریبشاه در گردان موسی بن جعفر(ع) بود. آشنایی من با شهید از سال ۱۳۶۶ صورت گرفت که ایشان از گردان پیاده به گردان تخریب آمد. البته آن موقع دیگر عضو رسمی سپاه شده بود. در عملیات بیت‌المقدس ۳ غریبشاه برای شناسایی یکی از محورهای ارتفاعات گوجار مأموریت داشت. چون معمولاً نیروهای تخریب و اطلاعات عملیات قبل از هر عملیاتی برای شناسایی می‌رفتند. بعضی عملیات‌ها تا هفت محور داشت و هر گروه از نیروهای تخریب و اطلاعات و عملیات با همکاری هم مسئول یک محور می‌شدند. ایشان چون هم از لحاظ اعتقادی، روحی، روانی، رازداری و هم توان فیزیکی رزمنده‌ای برجسته و شاخص بود، همراه بچه‌های اطلاعات می‌رفت. محور ارتفاعات گوجار هم از نظر ارتفاع و هم سختی مسیر عبور می‌طلبید چنین نیرویی اعزام شود. شهید هم اهل شهمیرزاد بود که کوهستانی است، لذا ایشان را برای شناسایی منطقه انتخاب کرده بودیم. به هر حال آشنایی من با غریبشاه اینگونه آغاز شد.

چه خصوصیت اخلاقی داشت؟

عاشق امام بود و پیروی از دستورات امام را واجب می‌دانست. اطاعت‌پذیری فوق‌العاده‌ای داشت. موقعیت‌شناس بود. برای همین درس را رها و در جبهه حضور پیدا کرد. برای حفظ نظام اسلامی و انقلاب اسلامی به جد تلاش می‌کرد. همه کسانی که در جبهه حضور یافتند به دلیل حفظ انقلاب اسلامی بود، برای اینکه یک وجب از خاک وطن در اشغال دشمن نباشد، فداکاری می‌کردند تا مردم ما خوشحال شوند. پیروزی در هر عملیاتی موجب خوشحالی مردم ما می‌شد. هر وجب از خاک ایران که آزاد می‌شد مردم ما شادمان می‌شدند. بسیار صبور بود. بارها در جبهه حضور پیدا کرد. از سال ۶۲ تا ۶۶ که شهید شد مرتب به جبهه می‌رفت. خستگی‌ناپذیر بود. خصوصیت دیگر ایشان این بود که عاشق شهادت بود. نیرویی بود که در عین سادگی، بسیار زرنگ و شجاع بود. به هیچ عنوان ترس در دلش نبود. خیلی راحت مأموریت‌ها را می‌پذیرفت و به راحتی هم انجام می‌داد.

چه خاطره‌ای از ایشان در ذهنتان نقش بسته است؟

خودم در بیت‌المقدس ۲ مجروح شدم. حدود ۱۰ روز از منطقه خارج شدم و به پشت جبهه آمدم اما همان زمان ایشان در منطقه حضور داشت. وقتی برگشتم دیدم در واحد تخریب بی‌نظمی‌هایی وجود دارد. به هر حال ابوالفضل جزو نیروهای کادر ما بود و ما توقع بیشتری از ایشان داشتیم. از او خواستم به پشت جبهه برگردد. گفتم نمی‌خواهم اینجا باشی. خیلی ناراحت شد. شنیدم که می‌گفت مگر من چه کار بدی کردم که فرمانده از دست من ناراحت شده و مرا از منطقه خارج کرده است. این دستورم برایش سنگین بود. می‌گفت من برای این عملیات خیلی زحمت کشیدم و شناسایی رفتم. ناراحت بود که نمی‌تواند در عملیات شرکت کند. البته من هم در نظر داشتم بعد از چند روز دوباره برگردد. صرفاً می‌خواستم کمی متنبه شود. دو، سه روز که گذشت پیغام داد اشتباه کردم، اجازه بدهید برگردم. انگار می‌دانست در عملیات پیش‌رو شهید می‌شود. شب عملیات پیش من آمد و گفت ببخشید من کوتاهی کرده و شما را ناراحت کردم. یک قرآن جیبی همراه خودش داشت. گفت من هیچ چیزی جز این قرآن ندارم، آن را به شما تقدیم می‌کنم. واقعاً مسجل شده بود که شهید می‌شود. گفتم می‌پذیرم و قرآن را گرفتم. همراه دیگر رزمندگان رفت. اتفاقاً ارتفاعات هم پر از برف بود، اما عملیات با موفقیت انجام شد. صبح روز بعد همه سالم و با پیروزی برگشتند. بچه‌ها اغلب از رزمنده‌های باتجربه بودند و سابقه شرکت در عملیات‌های بزرگ را داشتند. وقتی از ارتفاعات برگشتند آنها را جمع کردیم تا در پایان آن عملیات موفقیت‌آمیز به پشت جبهه اعزام شوند. بر خلاف پیش‌بینی‌های انجام شده بلافاصله بعثی‌ها اقدام به بمباران هوایی منطقه کرده و از بمب‌های خوشه‌ای استفاده کردند. ۲۰۰، ۳۰۰ نفر از رزمندگان ما مجروح شدند. خودم هم زخمی شدم. دو سه تا از بچه‌های تخریب از جمله شهید غریبشاه هم مجروح شدند.

تقریباً ۴۰۰ نفر از رزمندگان در یک شیار بودند، اما غریبشاه تنها رزمنده از نیروهای تخریب بود که به شهادت رسید. ۲۵ اسفند ۶۶ یعنی فردای عملیات بیت‌المقدس ۳ ابوالفضل زیر ارتفاعات گوجار شهید شد.

از زندگی شخصی شهید هم اطلاع داشتید؟ گویا ایشان یتیم بودند.

یک بار به خانه‌شان رفتم و دیدم که پدر و مادرش هم حضور دارند. بعد که پرسیدم گفت پدر و مادر واقعی او نیستند، اما آنها او را بزرگ کرده‌اند. به من گفت آرزویم این است که بدانم پدر و مادر اصلی من چه کسانی هستند. اما تأکید کرد که تا وقتی زنده‌ام راضی نیستم کسی از این موضوع آگاه شود.

سیدجواد علی‌الحسینی

شما چطور با شهید غریبشاه آشنا شدید؟

من قبل از عملیات کربلای ۴ عازم جبهه شدم. در منطقه گتوند در پاچه‌ای بود که برای آموزش شنا و جنگ‌های آبی-خاکی مورد استفاده قرار می‌گرفت. آنجا من و شهید غریبشاه در یک گردان در یک گروهان و در یک دسته بودیم. دوستی داشتیم به نام عدنان بصیر که اصالتاً عراقی بود و شهید کمک تیربارچی همین عدنان بصیر بود. رزمندگان در جبهه خیلی خوب و راحت با هم دوست می‌شدند. چون از نظر اعتقادی، اخلاقی و رفتاری هماهنگی زیادی میان آنها وجود داشت. من هم سید بودم که معمولاً در اینگونه جمع‌ها یک مزیت حساب می‌شد. شاید همین هم در دوستی شهید با من مؤثر بود. معمولاً در گردان‌ها با هم بودیم. حتی وقتی استان سمنان صاحب تیپ مستقل شد که چند گردان داشت، در تقسیم نیروها باز هر جا که قرار بود برویم با هم می‌رفتیم. صمیمیت خاصی میان ما وجود داشت.

شهید به شما از زندگی خاصش و اینکه بی‌سرپرست بوده حرفی زده بود؟

ما زیاد با هم حرف می‌زدیم. مثلاً اینکه چطور شد به جبهه آمدیم. با خانواده هم آشنا شدیم. در جریان همین گفت‌وگوها بود که گفت خانم و آقایی چون بچه‌دار نمی‌شدند، مرا از پرورشگاه آوردند و بزرگ کردند. اوایل باور آن برای من سخت بود، اما به من گفت حلالت نمی‌کنم اگر قبل از شهادتم این موضوع را به کسی بگویی.

در چه عملیات‌هایی با هم بودید؟

در منطقه مجنون در خط مقدم و در عملیات کربلای ۴و۵ در منطقه شلمچه هم با هم بودیم. بعد از آن من به مخابرات تیپ رفتم و ایشان هم به گردان تخریب رفت ولی با هم ارتباط داشتیم. حتی بسیاری از اوقات با هم بودیم.

خاطره‌ای از این همراهی‌ها دارید؟

در جریان عملیات کربلای ۵ اتفاق جالبی افتاد. یک روز تانک‌های عراقی قصد داشتند ما را دور بزنند و در واقع می‌خواستند گردان ما را محاصره کنند. عدنان بصیر با کمک شهید غریبشاه توانستند با شلیک پیاپی آرپی جی مانع عبور تانک‌ها شوند. خیلی شجاع بودند. همین دو نفر مانع محاصره گردان از سوی بعثی‌ها شدند.

در جریان عملیات کربلای ۵ اتفاق جالبی افتاد. یک روز تانک‌های عراقی قصد داشتند ما را دور بزنند و در واقع می‌خواستند گردان ما را محاصره کنند. عدنان بصیر با کمک شهید غریبشاه توانستند با شلیک پیاپی آرپی جی مانع عبور تانک‌ها شوند. خیلی شجاع بودند. همین دو نفر مانع محاصره گردان از سوی بعثی‌ها شدند

اگر می‌شود باز برگردیم به سؤالمان در خصوص خانواده شهید. بعدها سعی نکردید از پدر و مادرش بیشتر بدانید؟

در جبهه با توجه به آیه «ولاتجسسوا...» زیاد در زندگی یکدیگر تجسس نمی‌کردیم و حتی سؤال نمی‌پرسیدیم. در جبهه دوستی بین نیروها مهم‌تر از اینگونه قضایا بود. این نکته برای من خیلی جالب بود که خانواده‌ای که فرزند ندارند سرپرستی یک بچه را قبول و بزرگش می‌کنند، به طور طبیعی خیلی دلبسته او می‌شوند اما به رغم همه دلبستگی‌ها رضایت می‌دهند او به جبهه جنگ برود.

شهید هم به خانم و آقایی که او را بزرگ کردند وابسته بود؟

بله وابسته بود. معمولاً در پایان هر مأموریت اعزام به جبهه مقدار کمی حقوق به رزمندگان می‌دادند. شهید غریبشاه همه پول‌هایش را جمع و خرج ساختن خانه برای پدر و مادرش کرد. خانه‌ای که بعد از شهادتش تکمیل شد. خیلی به آنها احترام می‌گذاشت، به‌طوری که من هم در اثر همنشینی با او سعی می‌کردم به پدر و مادر و بزرگ‌ترهایم بیشتر احترام بگذارم. من این موضوع را از ایشان یاد گرفتم. آدم وقتی به زندگی شهید نگاه کند می‌بیند که دائم مراقب بود. حال عبادت خوبی داشت. گاهی چیزی شبیه قبر درست و در آن با خدا راز و نیاز می‌کرد، اما در جمع همیشه خنده‌رو بود. شادابی خاصی داشت. من حتی مزاح کردن را هم از ایشان یاد گرفتم.

چه شاخصه‌های اخلاقی در ایشان دیدید؟

خیلی مردم‌دار بود. من کسی را ندیدم که از دست ایشان ناراحت باشد. اهل غیبت و تهمت نبود. خوش بیان و شجاع بود. شجاعت شهید باعث شد از کمک تیربارچی، سراغ کارهای خطرناک‌تر برود و به گردان تخریب رفت. در کارهای تخریب، یک ثانیه غفلت کردن ممکن است به قیمت جان خود فرد و تعداد زیادی از رزمندگان تمام شود. در عملیات کربلای ۵ سمت راست کتف و پهلوی او ترکش خورد. دیگر ایشان را ندیدم. گفتند او را با پیکر شهیدان به پشت جبهه منتقل کردند. بعد از پایان عملیات که به سمنان بازگشتم در مرکز بسیج مهدوی بودم که کسی به پشت گردنم زد.

برگشتم دیدم غریبشاه است اما خیلی لاغر شده بود. گفتم افراسیاب(ابوالفضل) تویی؟ مگر شهید نشدی؟! به شوخی گفت من تا خرمای تو را نخورم شهید نمی‌شوم. گفتم مگر ترکش نخورده بودی؟ گفت حتی با ماژیک روی صورتم علامت ضربدر زده بودند. (کاری که معمولاً در جبهه روی پیکر شهدا انجام می‌دادند) اما وقتی به بیمارستان مقر تاکتیکی رسیدیم دکترها متوجه شدند که من نفس می‌کشم. چند عمل جراحی روی من انجام دادند، به‌طوری که بیش از یک ماه در کما بودم.

شاید این سؤال برای برخی مطرح باشد که چگونه می‌شود کسی که راحت می‌تواند زندگی کند و اجباری هم برای رفتن به جبهه ندارد داوطلبانه برای جهاد می‌رود و به شهادت هم می‌رسد؟

استان سمنان یکی از استان‌های مذهبی کشور است. به ویژه در دوران دفاع مقدس فضای غالب استان، فضای اسلامی و انقلابی بود. جوانان استان پایبند به اعتقادات دینی بودند. بحث جهاد و دفاع برای مردم متدین ما بسیار مهم بوده و هست. پدران و مادران فرزندانشان را بر مبنای دین تربیت می‌کردند. دیدگاه اکثر مردم هم این بود که در جنگ تحمیلی، اسلام در خطر است و این برگرفته از فرهنگ عاشورایی است. در جبهه حتی نام لشکرها، تیپ‌ها، گردان‌ها، گروهان‌ها و دسته‌ها برگرفته از نام ائمه معصومین(ع) بود، لذا بسیاری از مردم به خصوص جوانان به اختیار راه جهاد و حضور در جبهه را انتخاب می‌کردند. هرچند طبیعی است که هر خانواده‌ای نگران جان فرزندش بود، ولی تفکر انقلابی و اسلامی موجب می‌شد کسی مانع حضور عزیزان خود در جبهه‌ها نشود.

شهید ابوالفضل غریبشاه نفر دوم ایستاده از سمت راست

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۲۳

جدول

از راست به چپ

■ ۱- همانندی- خاتم انگشتری- زیرانداز خواب ■ ۲- عواطف- منقار کوتاه- خواهان ■ ۳- پزشکی- از القاب آن حضرت، محدثه، عالمه و فهیمه بود- خرید و فروش ■ ۴- مردود- شط- نهی شاعرانه از آمدن ■ ۵- نام ملکه روم شرقی- قهرمان مبارزه با استبداد رضاخانی- التماس ■ ۶- زیر پامانده- دیوار بلند- یک چهارم- دستی ■ ۷- رگ خواب- برومند- از درس‌های حوزوی- رئیس جیمز باند ■ ۸- فرزند کاوه آهنگر- غلاف شمشیر ■ ۹- درون دهان- فیلم ملاقلی پور- مأمور شهربانی- آخرین نت ■ ۱۰- درخت- پاسبان- سمت و جهت- ضمیر غایب ■ ۱۱- هر یک از اعضای کابینه- از دنیا بریدن و به خدا پیوستن- پرنده سخنگو ■ ۱۲- شمشیر- مالدار- آهو ■ ۱۳- سخت‌سر امروزی- فدراسیون بین المللی کشتی- نور اندک ■ ۱۴- دید و نظر- مرغ می‌رود- استراحت نمایشی ■ ۱۵- وسیله‌ای جهت تخلیه ترشحات جراحی- صورت- خواهران نویسنده انگلیسی

از بالا به پایین

■ ۱- پشت سر- سلسله مقالاتی که دهخدا در روزنامه صور اسرافیل به نام مستعار خود می‌نوشت ■ ۲- خیس- محصول سینما- موسیقی سیاهان- از حروف شرط ■ ۳- افسانه- مار گزیده از سفید و سیاه آن می‌ترسد ■ ۴- سیخ کباب- مسیر- از شدت خنده می روند ■ ۵- معاون فراری هیتلر- شریعت آوردن- باشکوه ■ ۶- همراه تاخت- گوسفند استرالیایی- مکان و آشیان ■ ۷- از پادشاهان اشکانی- توبه کردن ■ ۸- بیست و چهارمین سوره قرآن- پسر عربی ■ ۹- از آثار و ابنیه تاریخی مراغه- برتری ■ ۱۰- فرمولی در مسابقات اتومبیلرانی- پایتخت گامبیا- انبر نشده ■ ۱۱- مخفف هستم- لقب باباطاهر- نوعی شیرینی ■ ۱۲- اراده و خواست خداوند- گرفتنی عزرائیل- پایتخت لسوتو ■ ۱۳- تشک مخصوص جودو و کاراته- پایتخت ارمنستان ■ ۱۴- سلطان جنگل- نوعی برنج ایرانی- حمام بخار- تن پوش مردانه ■ ۱۵- ضرورتی برای موتورسواران- همانا؛ هرآینه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲	۱				۷	۳	
		۸			۷			
		۶		۱				
					۸			۹
			۷			۳		۲
۸	۴		۵			۱		
۷				۸				
۳	۸			۴			۶	
						۲	۵	

۷	۹	۶	۴	۸	۵	۶	۱	۶
۸	۶	۵	۱	۶	۶	۹	۷	۴
۴	۱	۶	۹	۷	۶	۶	۸	۵
۶	۸	۱	۶	۵	۹	۴	۶	۷
۶	۷	۴	۶	۶	۸	۵	۹	۱
۶	۶	۹	۷	۴	۱	۸	۶	۵
۹	۶	۷	۵	۱	۴	۶	۸	۶
۵	۴	۸	۶	۹	۷	۱	۶	۶
۱	۵	۶	۸	۶	۶	۷	۴	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۷۲۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	س	ن	ب	ل	ا	ل	ط	ی	ب	■	ب	ر	ی	ن	گ
۲	و	■	د	ی	ز	ی	■	ی	ا	ن	■	ن	و	ب	ر
۳	ر	ش	■	م	ا	■	ا	ل	ص	ا	ق	■	ر	ا	د
۴	ی	ا	ف	ا	■	ی	م	■	ر	س	ا	ل	ت	■	ش
۵	ن	ل	ک	■	ی	و	ر	و	■	ا	س	ب	■	ا	گ
۶	ا	ی	■	ا	و	ر	ا	ق	ی	■	م	■	چ	ت	ر
۷	■	م	ب	ا	گ	■	ت	ف	ر	ق	■	م	ه	ر	ی
۸	■	ش	و	■	ا	م	د	■	ا	ه	ک	■	چ	ک	■
۹	خ	ب	ا	ز	■	ه	م	ت	■	ر	ا	چ	ه	■	ا
۱۰	ا	ن	ر	■	ک	■	ا	ب	ل	م	ب	و	■	ا	ش
۱۱	ن	م	■	خ	ل	ف	■	ر	و	ا	ل	■	ن	چ	م
۱۲	و	■	ی	و	ن	ی	ت	■	ل	ن	■	ک	ا	ر	ی
۱۳	ا	ش	ل	■	گ	ل	ا	ی	ه	■	ک	ر	■	ن	ز
۱۴	د	ی	م	ی	■	ا	ر	ا	■	ا	ر	ن	چ	■	ا
۱۵	ه	ر	ه	ر	ی	■	خ	س	ر	و	ب	ر	و	ی	ز